

دوست

خردسالان

سال ششم

شماره ۳۳۳ ، شنبه

۲ خرداد ماه ۱۳۸۸

۵۰۰ تومان



دوست

به نام خداوند بخشنده مهربان

صاحب امتیاز: مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره)

۱۶



هر صبح

۱۸



ابر

۲۰



قصه‌ی حیوانات

۲۲



بازی

۲۴



کاردستی

۲۵



فرم اشتراک

۲۷



ترانه‌های ایمنی

۳



با من بیا ...

۴



نجات

۷



نقاشی

۸



فرشته‌ها

۱۰



ماهی

۱۱



جدول

۱۲



مشتری مشکل پسند!

● مدیر مسئول: مهدی ارگانی

● سردبیران: افشین اعلاء، مرجان کشاورزی آزاد

● تصویرگر: محمدحسین صلواتیان

● گرافیک و صفحه‌آرایی: مجتبی صلواتیان

● لیتوگرافی و چاپ: مؤسسه چاپ و نشر عروج

● امور مشترکین: محمدرضا ملازاده

● نشانی: تهران- خیابان انقلاب، چهار راه کالج، شماره ۸۶/ نشر عروج

● تلفن: ۶۶۷۰۱۲۹۷ و ۶۶۷۰۶۸۳۳ نمابر: ۶۶۷۱۲۲۱۱

پدر و مادر عزیز، مربی گرامی



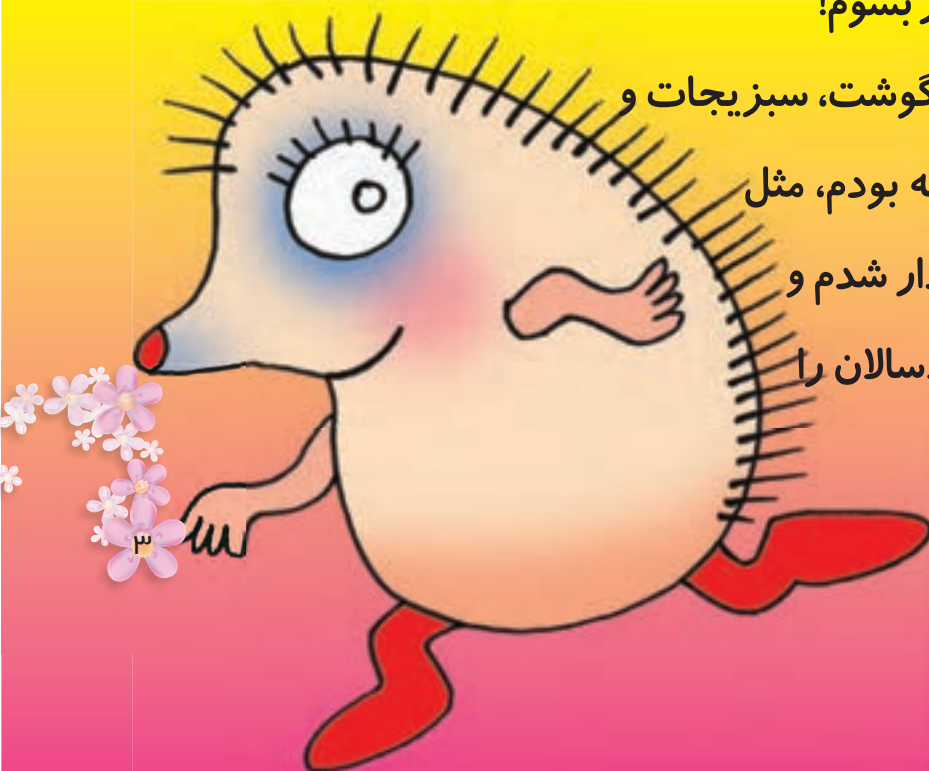
این مجموعه ویژه‌ی خردسالان طراحی شده است. علاوه بر جنبه‌های آموزشی، تفریحی و سرگرمی، افزایش مهارت‌های عملی خردسالان از اهداف اصلی آن است. بریدن، جدا کردن، رنگ آمیزی، حتی خط خطی کردن و هر گونه فعالیت پیش‌بینی نشده از طرف کودک، می‌تواند به ایجاد ارتباط، اعتماد به نفس، شادی و رشد خلاقیت او کمک کند. او را در شیوه استفاده از مجله آزاد بگذاریم. تنها به عنوان پیشنهاد و راهنمایی در بعضی از صفحات مجله توضیحات کوتاهی درج شده است.

بامس بیا...

دوست من سلام.

من جوجه تیغی هستم. بعضی ها به من خارپشت می گویند. چون پشت من پر از خارهای تیز و بلند است. وقتی که کسی بخواهد مرا اذیت کند، خودم را گرد می کنم و می شوم یک توپ خاردار! بعضی وقت ها هم خارهایم را به طرف دشمن پرتاب می کنم. من همیشه این کار را نمی کنم فقط وقتی که خیلی بترسم و مجبور بشوم!

جوجه تیغی ها همه چیز می خورند، حشره، گوشت، سبزیجات و میوه. فصل زمستان به خواب زمستانی رفته بودم، مثل همه ی جوجه تیغی ها. حالا که بهار شده، بیدار شدم و پیش تو آمدم تا با هم مجله ی دوست خردسالان را ورق بزنیم، پس با من بیا ...



نجات



یکی بود، یکی نبود. یک روز گرم و آفتابی، وقتی که کلاغ توی لانه‌اش نشسته بود، روی زمین چیز براقی دید. پر زد و پایین آمد. یک آینه روی زمین بود. کلاغ، هیچ‌وقت آینه ندیده بود. سرش را جلو برد و توی آینه را نگاه کرد. آن‌وقت چشمش به یک کلاغ سیاه افتاد که به او نگاه می‌کرد. با نوک به آینه زد، اما نتوانست کلاغ را از توی آینه بیرون بیاورد. خرگوش از آن‌جا می‌گذشت. کلاغ گفت: «بیا نگاه کن! یک کلاغ این تو گیر کرده و نمی‌تواند بیرون بیاید.» خرگوش جلو رفت و توی آینه را نگاه کرد و گفت: «این که کلاغ نیست. یک خرگوش است.» کلاغ گفت: «نه کلاغ است. خرگوش گفت: «نه جانم! خرگوش است. موش سرو صدای آن‌ها را شنید و جلو آمد و گفت: «کی کلاغ است؟ کی خرگوش است؟» کلاغ و خرگوش، آینه را به موش نشان دادند و گفتند: «کسی که توی این گیر افتاده و نمی‌تواند بیرون بیاید.» موش به آینه نگاه کرد و گفت: «نه خرگوش است، نه کلاغ! این یک موش است!» کلاغ و خرگوش سرشان را جلو آوردند و توی آینه را نگاه کردند. یک کلاغ، یک خرگوش و یک موش توی آینه دیدند و با تعجب به هم نگاه کردند.





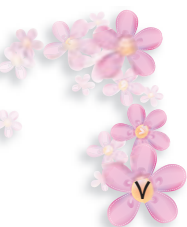
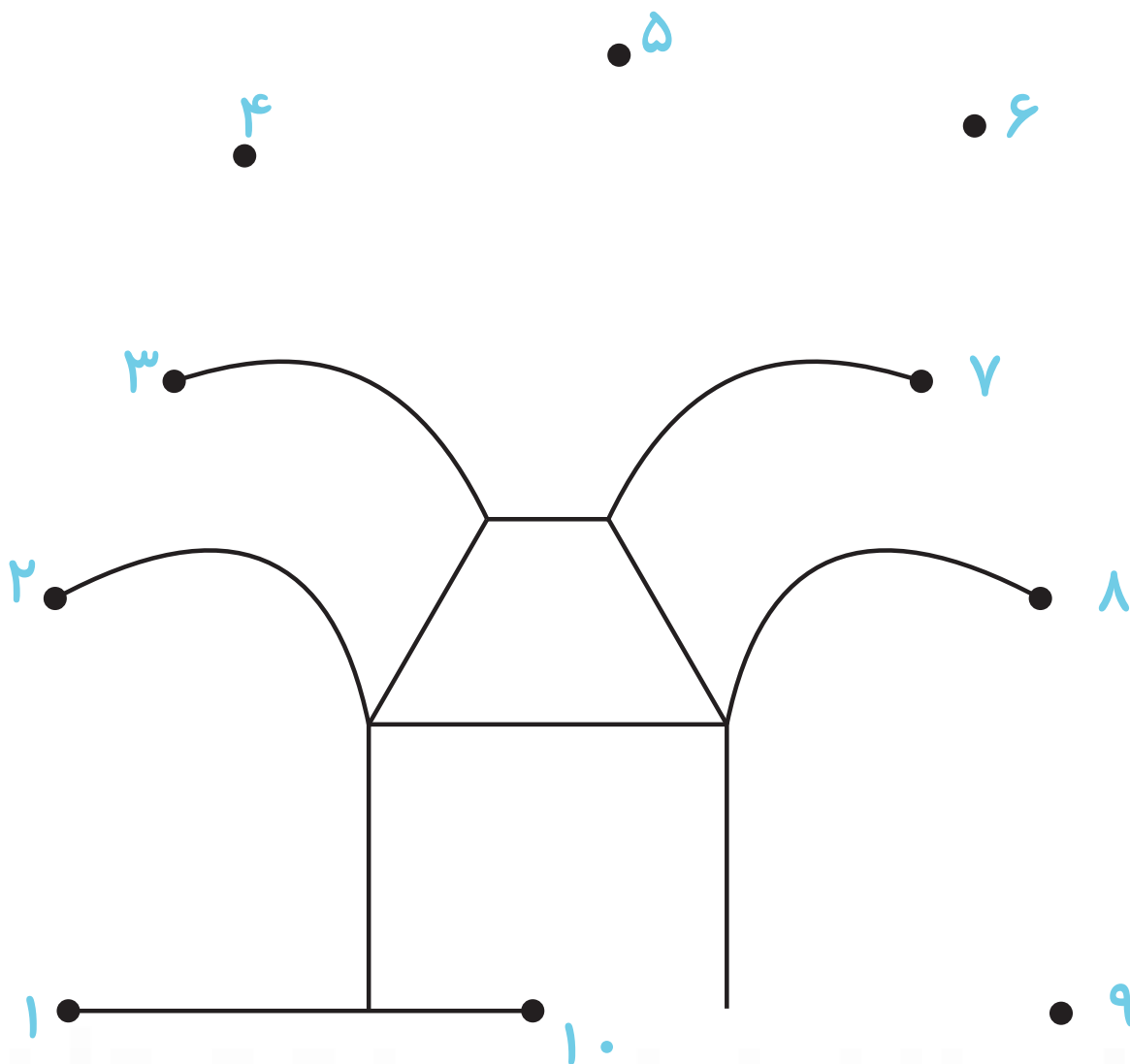


خرگوش گفت: «الان آنها را
نجات می‌دهم. موش آینه را کشید
و گفت: «نه. من نجاتشان می‌دهم.» کلاغ
با نوکش به آینه زد و گفت: «من الان نجاتشان
می‌دهم.» همین موقع، آینه از دستشان افتاد و هزار
تکه شد. موش و خرگوش و کلاغ از ترس پا به فرار
گذاشتند. آینه شکست و همه رفتند دنبال کارشان.
راستی چه کسی آنها را نجات داد!؟





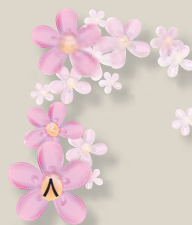
دایره‌های سیاه ۱ تا ۱۰ را به هم وصل کن تا شکل کامل شود. آن را رنگ کن.





فرشته‌ها

من می‌دانستم اسم دختر حضرت محمد (ص) حضرت فاطمه (س) است. به پدرم گفتم: «پیامبر، خیلی حضرت فاطمه (س) را دوست داشتند؟» پدرم گفت: «خیلی زیاد.» پرسیدم: «شما هم مرا همان قدر دوست دارید؟» پدرم سرم را پوسید و گفت: «همان قدر دوستت دارم ولی یک آرزو هم دارم.» پرسیدم: «چه آرزویی؟» پدرم گفت: «این که تو یادگیری مثل حضرت فاطمه (س) باشی. همیشه راست بگویی. با همه مهربان باشی و هیچ وقت خدا را فراموش نکنی.» پدرم را بغل گرفتم و گفتم: «قول می‌دهم مثل او باشم. دختری خوب، راستگو و مهربان و همیشه به یاد خدا.»



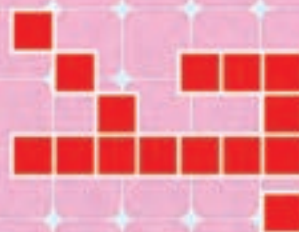
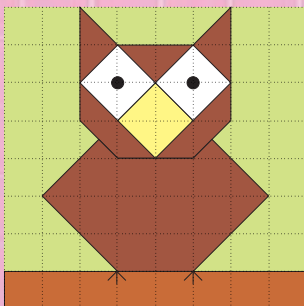


حکایت

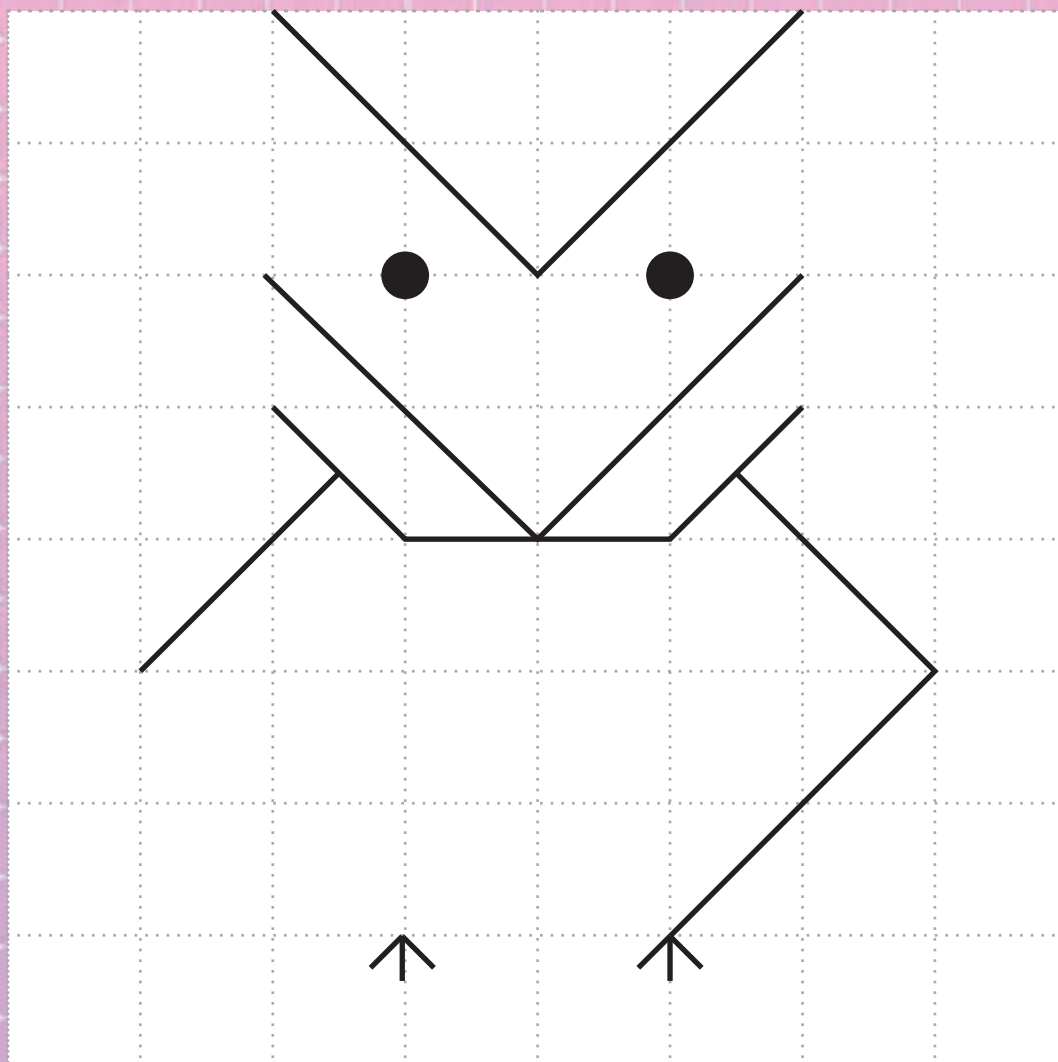
● افشین علا

در حوض خانه
یک ماهی شاد
گلرنگ و قرمز
می‌گردد آزاد
خوش حال و خندان
رفتم به سویش
پاشیدم آرام
آبی به رویش
«ای ماهی من
بر روی دیوار
یک گربه خواب است
پس باش بیدار...»





جدول را کامل و رنگ کن.





اما چند دقیقه بعد:

سلام آقای کفش! آره می شه
یک جفت کفش شماره ۳۳ دیکه بزرگ
که برای تولد دوستم بیره!

چرا؟!!

این یکی حرف نداره! زیبا و گرمه!

آره! توش پُر از
پشمه، خیلی هم قشنگه!

خیلی ممنونم
آقای کفش...

اگر جفتی
این بار هم
برگزیده من
شتم رو عین
می کنم و لبخندش
می شام!

خدا حافظ!

و چند دقیقه بعد:

سلام آقای لب فروش! می شه یک جفت کفش شماره ۳۳ بزرگ، برای تولد دوستم می خوام!

وای!

آها! چه جیکه می قشنگی! حتماً دوستم خوشش می آید!

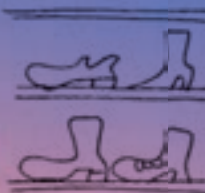
واقعاً؟
امیدوارم!

و باز هم چند دقیقه بعد:

سلام آقای کفایت، من...

بگذار خودم حدس بزنم... یک جفت کفش شماره ۳۳ می خوای که برای تولد دوست بختی؟

ا! شما جادوگر! از کجا فهمیدید؟!!





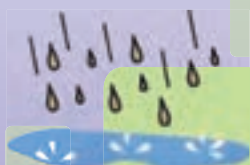
صبح



بابا هر روز صبح به اداره می رفت.
برادرم هر روز صبح به مدرسه می رفت.
آن وقت من و مامان توی خانه می ماندیم.
حالا من بزرگ شده ام و هر صبح به مهد کودک می روم و
فقط مادرم توی خانه می ماند.
من و برادر و بابا هر صبح کلی کار داریم!

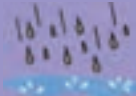






ابر

یکی بود، یکی نبود. غیر از خدا هیچ کس نبود.

آسمان پر از  بود.  رعد و برقی زد و  بارید. تمام روز 

بارید. تمام شب  بارید.  می خندید و می غرید و می بارید.  هرچه

منتظر شد،  نرفت.  هم بند نیامد.  هرچه منتظر شد، 

نرفت.  هم بند نیامد. همه جا پر از آب شد.  غمگین بود، مثل 

که غمگین بود. صبح  به  گفت: «کی  تمام می شود؟» 

گفت: «هرگز! می مانم و می بارم» ،  را صدا زد و گفت: «اگر  بماند



و ببارد، رودخانه‌ها سیل می‌شوند و سیل خانه‌ها و درخت‌ها را می‌برد.» گفت: «ها» 

می‌کنم و هو می‌کنم و «را می‌برم.»  خندید و گفت: «می‌مانم و می‌بارم.» 

وزید و وزید.  از جایش تکان نخورد. شب شد.  به 

گفت: «دوباره سعی کن. اگر  بماند و باز هم  ببارد. سیل می‌شود و سیل

همه‌جا را ویران می‌کند.»  تمام قدرتش را جمع کرد و وزید و وزید. 

آن قدر باریده بود که دیگر نمی‌توانست در برابر  تند، مقاومت کند. 

را برداشت و با خودش برد. صبح وقتی  چشم‌هایش را باز کرد، نه از 

خبری بود و نه از  .  خندید و درخشید. روشن و طلایی رنگ. 

رفت و  را برد. تا کجا؟ تا سرزمینی که خشک بود و چشم انتظار 





قصه‌ی نیوانات



اما روزی که آقای پرنده برای آشتی، یک
پر سفید برای خانم پرنده آورد ...



خانم پرنده، با آقای پرنده قهر بود



آقای پرنده، دوستش را دید که با یک عالمه
ماهی، به خانه بر می گردد.



خانم پرنده حسابی عصبانی شد.





برای همین هم رفت و با یک عالمه
ماهی برگشت



و توی خانه، هیچ کس با او قهر نیست!



این طوری شد که آن‌ها دوباره آشتی کردند
و همه چیز خوب و خوش شد.



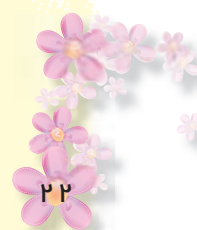
خانم پرنده، باور نمی کرد که او دست از تنبلی
برداشته و به ماهی گیری رفته!





بازی

در هر ردیف رنگ زدن را همان طور که هست ادامه بده.



اگر می‌خواهید خواهر یا برادر بزرگترتان به مجله‌های شما دست نزنند
اشتراک دوست نوجوانان را برایش بگیرید



نام
نام خانوادگی
تاریخ تولد
تحصیلات
نشانی
کد پستی
تلفن
شروع اشتراک از شماره
تا شماره
امضاء

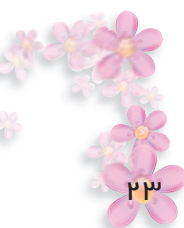
قابل توجه متقاضیان خارج از کشور
بهای یک شماره هفتگی دوست
خاور میانه (کشورهای همجوار) ۱۰۰۰۰ ریال
اروپا، آفریقا، ژاپن ۱۰۰۰ ریال
آمریکا، کانادا، استرالیا ۱۲۵۰۰ ریال
بستگان هر یک از افراد ساکن در خارج از کشور
که در ایران سکونت دارند، می‌توانند مبلغ فوق را به
حساب اعلام شده واریز و سپس نشانی فرد خارج از
کشور را به امور مشترکان مجله دوست ارسال کنند.

بهای اشتراک تا پایان سال ۱۳۸۸ - هر ماه ۴

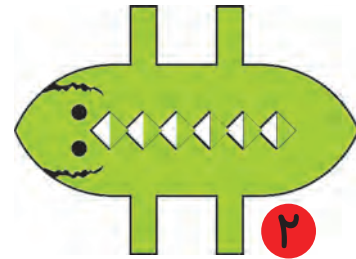
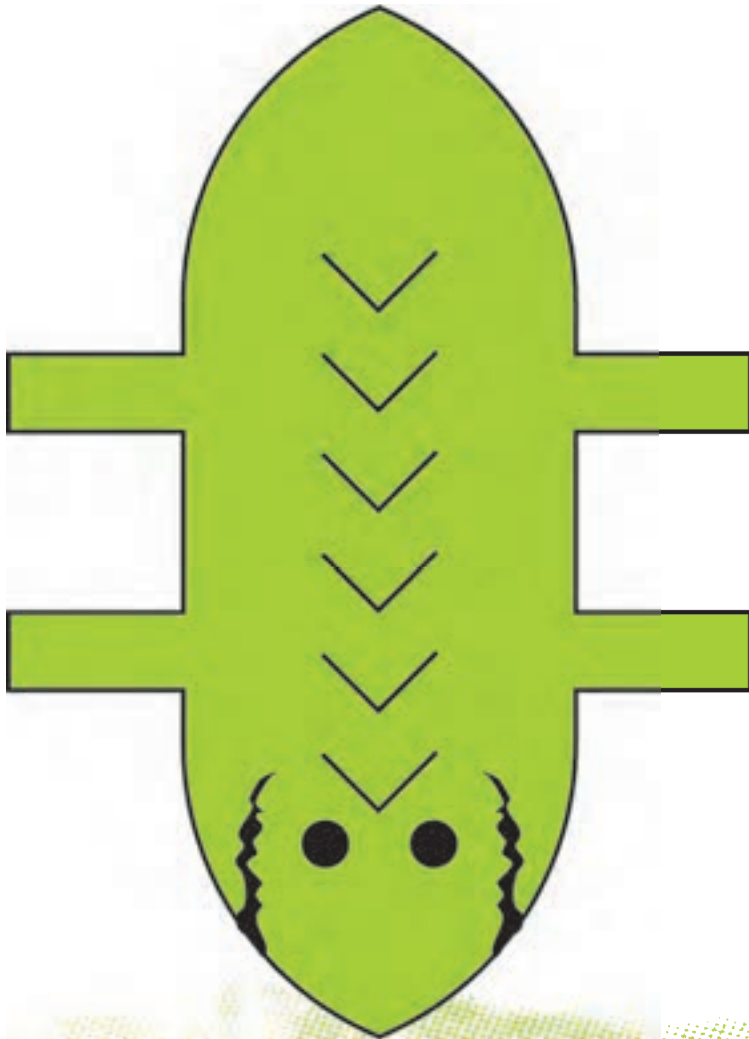
شماره - هر شماره ۳۰۰۰ ریال

فرم اشتراک را همراه با رسید بانکی به نشانی
تهران، خیابان انقلاب، چهارراه حافظ، پلاک ۹۶۲
امور مشترکان مجله دوست ارسال فرمایید.

مبلغ اشتراک را به حساب جاری شماره‌ی به شماره حساب ۰۱۰۲۰۷۰۵۳۸۰۰۲ سپهر
بانک صادرات شعبه‌ی انقلاب کد ۷۶
به نام مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره) واریز کنید.



این شکل را قیچی کن.
به تصاویر راهنما نگاه کن و یک دایناسور بساز.



دوست خردسالان

بهای اشتراک تا پایان سال ۱۳۸۸

هر ماه چهار شماره، هر شماره ۵۰۰۰ ریال

مبلغ اشتراک را به حساب جاری شماره‌ی به شماره حساب ۰۱۰۲۰۷۰۵۳۸۰۰۲ سپهر

بانک صادرات شعبه‌ی انقلاب کد ۷۶

به نام مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره) واریز کنید.

(قابل پرداخت در کلیه‌ی شعب بانک صادرات در سراسر کشور)

فرم اشتراک را همراه با رسید بانکی به نشانی: تهران، خیابان انقلاب اسلامی، چهارراه کالج،

فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره) شماره ۸۸۶ امور مشترکان مجله دوست خردسالان ارسال فرمایید.

نظرات و پیشنهادات خود را در ارتباط با اشتراک و نحوه‌ی ارسال مجلات با شماره تلفن ۰۲۱)۶۶۷۰۶۸۳۳ در میان بگذارید.

فرم اشتراک

نام :

نام خانوادگی :

تاریخ تولد : ۱۳ / / تحصیلات :

نشانی :

کد پستی :

تلفن :

شروع اشتراک از شماره : تا شماره :

امضاء



نشانی فرستنده:



جای تمپر

نشانی گیرنده:

نشانی گیرنده:

تهران - خیابان انقلاب اسلامی، چهار راه کالج، فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره)
شماره ۸۸۶ امور مشترکان مجله هفتگی دوست خردسالان



ترانه‌های ایمنی

مصطفی رحماندوست



قو قو، چاقو
چاقوی تیزی داشتیم
چاقوی تیزی ما کو؟
چاقو تو دست قصابه
باهاش داره گوشت می‌بره
مشتتری گوشت رو می‌خره
می‌پزه، هام هام می‌خوره
چاقویی که تیزه و چیزه چیزه
توی دکان قصابی عزیزه!

